

اگر

۱) کلمه «اگر» که غالباً حرف شرط است، به عقیده دارمستتر^۱ از صورت مفروض کلمه *hakaram* پارسی باستان می آید که به معنی «یک بار» بوده است. در پهلوی (پارسیک، پهلوانیک) نیز صورت *agar* دارد.

این کلمه با تخفیف به صورتهای «گر، آر» خاصه در شعر، و با افزودن واو عطف به صورت «وگر» و با تخفیف آن به صورت «ور» در متون این دوره به کار رفته است. و در موارد بسیار با افزودن کلمات «ایدون که» و «چنانکه» و «چنانچه» تقویت می شود.

۲) اگر:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

(شهید، پراکنده ۳۴)

شیروبه... دانست که اگر پرویز در ملک بنشیند هم در ساعت او را

بکشد (بلعمی ۱۱۸۲)

اگر فرو نمی آئی همچنین سر فرود آور (طبری ۱۵۶)

اگر زاگ سپید با روغن گل مرهم کنی یک آید (هدایه ۲۱۶)

اگر شیر کاهو بگیرند و اندر شیر زنان کنند و اندر چشم ریزند چشم

1) Darmesteter, J., I. 244.

را روشن گرداند (ابنیه ۱۰۶)

اگر از حجاب گذاره کنی سر تاسر حجاب را بتوانی دیدن

(معارف ۴: ۱۵۵)

(۳) به صورت «ار»:

درختش از نخلد به وقت بهار همانا نگرید چنین ابر زار

(رودکی ۵۷۵)

آگاه کن مرا بدانش از هستید راست گویان (طبری ۴۶۲)

پس از اندک بود روغن بنفش خوب آید (هدایه ۶۰۰)

صورت «آر» که مخفف «اگر» است اختصاص به نظم ندارد و در بعضی از

متون منشور مانند طبقات الصوفیه در اکثر نزدیک به تمام موارد به این صورت آمده

است:

هرچه کند ترا بر او باقی بود از همه ملک خود ترا دهد

(طبقات ۴۱)

از پس مصطفی (ص) پیغامبری روا بودید در ایام ما آن ابوبکر

وراق بودی (طبقات ۲۶۳)

با من می گفت که از با خضر صحبت یاری توبه کن (طبقات ۳۸۸)

آن که اهل آنست از چه گریزان است آن بر وی شتابان است

(طبقات ۲۹۴)

از نیاری که دست درو زنی دست در دامن دوستان او زن

(طبقات ۲۹۶)

(۴) با حرف عطف به صورت «وگر»:

اگر بازی اندر چغو کم نگر و عمر پاشه‌ای سوی بطنان میر

(ابوشکور ۹۹)

اگر دعا کنی تا این سپاه باز گردد و عمر نه ترا بر این دار کشیم

(طبری ۵۶۸)

(۵) با حروف عطف و تخفیف به صورت «ور»:

ور به غریبی فتد از مملکت محنت و سختی نبرد پینه‌دوز

(رودکی)

ور چه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث به فرزند نی

(رودکی ۴۹۱)

(۶) گاهی کلمه «ایدون» در پی آن می‌آید و ظاهراً صورت «اگر ایدون که»

برای تأکید شرط است:

اگر ایدون گویند که باقی نبات بیشتر از باقی حیوان بود...

(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که حکم کنند به برخی از نبات که بیشتر بود

(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که چیزی بودی از مرکز شریفتر این چیزها در آن

(سجستانی ۴۷)

بستندی

اگر ایدون که طبیعت باطل شود بجمله...

(سجستانی ۴۲)

اگر ایدون که گویند که آن آتش است...

(ابوالهیثم ۳۵)

اگر ایدون که بنمائی به من در زندگانی آنچه می‌وعد کنندشان...

(پارس ۶۵)

(۷) کلمه «اگر» با همه صورت‌های ترکیبی و تخفیفی آن در آثار ابن دوره

به معنی «یا» نیز می‌آید.

شمس قیس در المعجم می‌نویسد که «حرف شك (اگر) به معنی حرف تردید

استعمال لغت سرخسیان است» (ص ۲۳۱) اما این نکته درست نمی‌نماید زیرا که در

شاهنامه و بسیاری از آثار دیگر این دوره کلمه مزبور به این معنی مکرر آمده است:

هر آن کس که بود اندران بارگاه

گنه‌کار بودند اگر یگناه

(شاهنامه ۴۵۷)

اگر گنج پیش آید از خاک خشک و سمر آب دریا و سمر زر و مشک
(شاهنامه ۱۵۸۵)

ندانم که عاشق گل آمد سمر ابر چو از ابر بینم خروش تندو
(شاهنامه - مسکو؛ ۶/ ۲۱۶)

۸) ترکیبات دیگر مانند «اگر زانکه، اگر آنکه، اگر زانچه، اگر چنانکه،
اگر چنانچه، و همین صورتها با تخفیف اگر به صورت «گر» نیز در متون این دوره
به کار رفته است.

ای = یعنی

این کلمه در پارسی باستان *aita* به معنی صفت اشاره «این» است و در اوستائی نیز به صورت *aēta* وجود دارد. در پهلوی دو صورت *ē* و *ē* مکرر آمده است که گاهی به مفهوم کلمه اشاره و گاهی به جای «یعنی» به کار می‌رود. در فارسی دری - و همچنین عربی - تنها معنی ثانی از آن اراده می‌شود و بیشتر در ترجمه‌های قرآن آمده است. این کلمه از اواخر قرن ششم هجری متروک مانده است:

اگر می‌ترسید که اگر نیابند درویشان از درویشی، ای که درویش
بمانید پس مترسید (طبری ۶۰۷)

پادشاه روز قیامت، ای روز شمار (السواد ۷۵)

از بیماری بیرون آمده بودند نه به بحران ای به استفراغ تمام
(هدایه ۷۷۴)

تعزیت خرسندی دادن باشد، ای که خرسند باش یا محمد بدینچه
ترا می‌گویند (پاک ۶۳)

کار امروزینه را به فردا می‌فکن، ای که طاعت را و عبودیت را
(عشر ۱۳)

آرزوی تو به تو داده آمد، ای که سؤال ترا اجابت کرده شد
(عشر ۱۱۵)

وحی آمد که «طه» ای که قدم بر زمین نه
(عشر ۹۷) ما الهام دادیم مادر ترا، ای که به دل وی اندر افکندیم .

(عشر ۱۱۰)

نو بهترین میراث‌گیرانی، ای که خلاق را بمیرانی و تو مائی زنده

(عشر ۲۱۴)

که ایشان در زمین بر ما بیشی توانند کرد، ای که جایی توانند

(عشر ۳۸۸)

گریختن

اما چگونگی استوای حق تعالی نه معقول است، ای که چگونگی

(عشر ۹۹)

آن کس در نیابد

اما در متن‌های همزمان با این متون، و حتی گاهی در متن واحد، کلمه

«یعنی» هم فراوان در این مورد به کار رفته است و کلمه «ای» بزودی متروک و

فرااموش شده، چنانکه در آثار و مؤلفات اواخر قرن ششم و از آن به بعد هیچ

نشانی از آن دیده نمی‌شود.

با

۱) معنی اصلی «با» بیان رابطه بستگی و تعلق چیزی یا کسی یا مفهومی است به کس یا چیز یا مفهومی دیگر؛ و این معنی و مورد استعمال از قدیمترین زمان تا کنون متداول و رایج است.

۲) صورت فرضی، یعنی بازساخته آن، در پارسی باستان باید *upāka** باشد که به قرینه همین کلمه در سنسکریت معنی «همبسته» داشته است و در فارسی میانه در لغت *apākih* به معنی «باوری، همیاری» وجود دارد که صورت حرف اضافه آن *apāk* یا *abāg* می شود و در پازند *awāk* است. در متون کهن فارسی جدید (دری) به دو صورت «فا» و «وا» هم آمده است:

فا:

آری، فا ما می گفتی که ما یوسف را نگه داریم (پل ۷۹)
از ایشان کس بود که خدای فا او سخن گفت (بخش ۱۱۳)

وا:

وا ما دو کار بکنید (پل ۱۲۰)
سوی پیغمبر آمد ع وا جماعتی از قریش (بخش ۲۰)
صورت «ا با» نیز به ندرت، خاصه در شعر این دوره می آید:
ا با برق و با جستن ساعقه ا با غلغل رعد در کوهسار (رودکی ۵۴)

سپاه است چندان با ساوه شاه که بر مورد و بر پشه بستت راه
(شاهنامه ۲۵۹۱)

(۳) حرف اضافه «با» در بیان معنی اصلی، یعنی رابطه همراهی و همبستگی
در این دوره رواج فراوان دارد:

من با کنیزکان اندر سخن آمدم (برامکه ۶۰)

همچنان می‌گریستند با وی (حالات ۲۵)

روده دوم از معاء غلاظ روده قولون است که او با اعور پیوسته است
(اغراض ۹۴)

لشکری با برگ و ساز و عدت و رعیت آسوده (راحة ۲۴۵)

بانگی کتم و تو با همه اهل مصر هلاک شوید (بلعمی ۳۱۲)

(۴) در این دوره حرف اضافه «با» در مواردی به کار می‌رود که در ادوار بعد
تا فارسی راجع امروز به جای آن حرف «به» استعمال می‌شود. از آن جمله:

(۱،۴) رابطه چیزی یا کسی یا مفهومی با چیز یا کس یا مفهوم دیگری را

می‌رساند:

ای بلبیل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح را با ما ده

(رودکی ۲۸۲)

مهر با آن يك پری داد (بلعمی ۱۱۹)

مرا چندان غم پیش آمده است که با ایشان نمی‌پردازم

(سک ب ۱؛ ۱۰۰)

شاه جام با یاد غلامان آورد که بر عزم باشید (سک ب ۴؛ ۲۹)

برگیر سر را و بوسه ده و با جای خود نه (سک ب ۴؛ ۳۰۴)

(۲،۴) مقصد یا پایان جریان فعلی:

ابراهیم اسمعیل و هاجر را به زمین مکه برد و با شام آمد

(قصص ۱۸)

پس بار بر خرنهاد و با خانه آمد (قصص ۲۲)

- پادشاهی بعد از بهارتان با ایشان رسید (مجمعل ۱۱۲)
- بازگشتند و عبد مناف با جای خویش آمد (مجمعل ۲۳۲)
- چون نامه با سعد و قاص رسید (سیاست ۲۳۲)
- شیخ بوسعید بوالخیر از مسجد با سرای می شد (اسرار ۲۸۸)
- من از آنجا با بیت المقدس آمدم (سفر ۴۳)
- از در دیگر با خانه خود شد (برامکه ۲۴)
- محمد بن ابراهیم با خانه خود رفت (برامکه ۳۴)
- یوسف خجل شد و با مسجد ذوالنون باز آمد (تذکره ۲۸۲)
- سرما بر تن من قوت گرفت، با تون گرمابه اندر آمدم (هجوی ۷۷)
- چون با شهر شد از هر جایی چیزی آوردند (کیما ۸۱۲)
- (۳،۴) سوی و جانب جریان فعل را بیان می کند:
- باد را بفرمود تا از مصر بوی یوسف با زمین کنعان برسد، سوی یعقوب (بلعی ۳۱۷)
- آن صد خلق را با زر و سیم با لب دریا برافکند بوج (بلعی ۶۳۱)
- همه را بند کنید و اسیروار با مصر برید (قصص ۱۰)
- این ترسایان را با اسلام می خوانم (قصص ۶۹)
- معاد و بازگشت او با زمین است (سجستانی ۴۶)
- از بهر رسیدن قوتهای بسیار با زمین (سجستانی ۴۶)
- مثال یافتند که همه با موطن خویش ... باز گردند

(مرزبان ۱۷۳)

(۴،۴) در بعضی از فعلها همیشه متمم فعل (مفعول بواسطه) با حرف اضافه «با» استعمال می شود و در ادوار بعد تا فارسی رایج امروز به جای آن حرف «به» متداول است؛ از آن جمله است در اکثر نزدیک به تمام متون بازمانده از دوره

نخستین فارسی دری، یعنی از آغاز تا نیمه قرن هفتم هجری، فعلهای: گفتن، نمودن، گوش داشتن، خشم گرفتن، رسیدن، رساندن، ماندن (شبه بودن)، خطاب کردن، خیانت کردن و جز اینها:

گفتن:

آن شخص بیامد و خبر باز دانست و با معاویه بگفت

(بلعمی ۱۷۳)

(اسرار ۹۳)

با این خواجه بگو که دل خوش کن

(قابوس ۱۵۰)

سر خویش با کسی مگوی

(هجویری ۱۰۸)

چرا گفتی با ایشان که وی در اینجای است

(معارف ۷۵)

غم و شادی با خواجه خود گوید

(سیاست ۲۶۴)

خادم سبک در حجره شد و با نوشیروان بگفت

نمودن:

با تو بنمایم مردانگی خویش اگر حرب پیش آید (قصص ۹۶)

گوش داشتن:

(حالات ۱۰۴)

گوش با شغل ما دار

خشم گرفتن:

(هجویری ۹۲)

هشام با وی خشم گرفت

ماندن:

(قصص ۴۲)

ای برادرا تو با دامادی مانی خلوق بر کرده

رسیدن:

(قصص ۱۵)

مرا بر آن گاو نشان تا به جان برهم، با خانه رسم

رساندن:

(قصص ۱۴)

آن گاو مرا که مادرم به تو سپرد با من رسان

خطاب کردن:

(تذکره ۱۲۵)

گوئی با ایشان خطاب می کنند در دوزخ

خیانت کردن:

هرگز با خداوند خویش خیانت مکن (قابوس ۲۰۰)
 (۵،۴) پیش از کلمات «یاد» و «هوش» و «نشاط» که امروز به جای آن حرف
 اضافه «به» استعمال می‌شود:

دیو این سخن او را فراموش کرد تا با یاد نیامدش (بلعمی ۲۹۲)
 صورت زشتی خود با یاد آورد (کیمیا ۵۰۹)
 او را با یاد آمد (جوامع ۵۰)
 چون با هوش آمدند خویشان را دیدند حکم به نایب کرده

(قصص ۱۲)
 چون با هوش آمدگفت... این کدام فضولی است (کیمیا ۸۶۰)
 هر چند کوشیدم که خویشان با نشاط آورم... (برامکه ۴۴)
 (۶،۴) با کلمات «خود» و «خویش» و «خویشان»:

احمدنامه همی نوشت و همی گریست و با خود می‌گفت...

(قابوس ۲۱۱)
 هوش از وی برفت چون با خود آمد... (تذکره ۵۳)
 سلیمان ع با خویشان عتاب کرد (بلعمی ۵۹۰)
 با خود گفتم که اگر چه در علم به درجه بزرگ رسیده‌ام

(اسرار ۱۳۱)
 (۵) گاهی کلمه «با» در جای «نزد» به کار رفته است:

یوشع متحیر شد پس باز با بنی اسرائیل آمد و ایشان را این قصه
 بگفت (بلعمی ۵۰۳)

از خدای همی خواهید که تابوت با شما افتد (بلعمی ۵۳۷)
 من قصه با او تفریر کردم (اسرار ۷۹)

(۶) گاهی به جای حرف اضافه «در» به کار می‌رود:

با راه بدیشان رسید و بزدن گرفت (بلعمی ۱۱۹)

- نداند که آخر او با کجاست (حدود ۱۵)
- اندرین شهر طبریّه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن گویند،
با جانب غربی (سفر ۲۴)
- با نزدیک رافضیان چنان است که این دو فریشته اند (بلعمی ۳۵)
- پیغمبر خدای را با آتش انداختی (طبری ۴۹۳)
- (۷) گاهی معادل حرف اضافه «بر» به کار می رود:
- وی با گروهی فرزندان بر یک سوی رود برفت و برادرش با گروهی
با دیگر سوی (بلعمی ۱۲۱)
- همچنانکه کشتی با آب فرود آید... (التفهیم ۶۱)
- ما با سر نشاط رفتیم (برامکه ۵۱)
- اگر بیدار گردد با سر معاصی نشود (هجویری ۴۶۱)
- اکنون با سر حکایت و کار خود شوم (سفر ۵)
- شهریار با سر بخشایش آمد (مرزبان ۱۲۸)
- (۸) گاهی به جای «در حق» کسی می آید:
- با ایشان بسیار نیکوئی کردی (سیستان ۱۷۶)
- با ایشان نیکوئی کن (قابوس ۳۳)
- رضای حق تعالی اندر احسانی باشد که با خلق کرده شود
- (سیاست ۱۵)
- (۹) در بیان «نسبت» یا «تشابه»:
- خلقان را نسبت فرزندی با او کنند (سجستانی ۶۴)
- سرخس او با کدام چیز اضافه کنی (سجستانی ۵۲)
- تازیان مجره را به جوی تشبیه کردند و این ستارگان را با شتر مرغانی
(التفهیم ۱۱۱)
- (۱۰) در ذکر آلت و وسیله اجرای فعل:
- اگر وانا ایستی ازین بکشم ترا با سنگ (طبری ۹۶۲)

کفلش با سلاح بشکفتم گرچه برتابد آن میان و سرون
(شهید ۳۲)

(۱۱) در ذکر شیوه رفتار با دیگری از جنگ و ستیزه و آشتی و مهر و کین
و مانند آنها:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
او پذیرفت که دیگر نکند با من ناز
(فرخی)

با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند
سوخرا مردی بود پیر و اسفهد جوان بود؛ با او بر نیامد
(بلعمی ۹۶۶)

آن که ضعیف بود مقاومت تواند کرد با آنکه قوی بود
(هدایه ۱۳۷)

(۱۲) گاهی به جای حرف عطف (و) به کار می رود:
یزید بن المهلب... اهواز یا بصره بگرفت
(بلعمی ع؛ ۴۲۹)

باز

۱) کلمه «باز» در فارسی دری به صورت کلمه مستقلی که قید واقع می‌شود، و همچنین به صورت پیشوندی که بر سر فعل در می‌آید به کار می‌رود. در فارسی میانه این کلمه به صورت *abāz* و در پازند به شکل *awāz* وجود دارد که در معانی «واپس» و مجدداً، بار دیگر، استعمال می‌شود. در پارسی باستان *apā* و در اوستایی *apa* است.

۲) کلمه «باز» در مقام حرف اضافه و در معنی «بار دیگر» از آغاز زبان فارسی دری فراوان به کار رفته و در فارسی امروز نیز بسیار مورد استعمال دارد و در لفظ و معنی آن تغییری حاصل نشده است:

آدم را بار آرزوی کعبه خاست (بلعمی ۹۱)

چون باز به بلخ آمد آن روز ماریه... پسری بزاد (بلعمی ۱۲۳)

باز به مرو آمد، اهل مرو بدو تولا کردند (تذکره ۱۶۷)

۳) پیشوند «باز» در نوشته‌های این دوران بر سر بسیاری از فعلها می‌آمده و به هر يك معنی دقیقی می‌بخشیده است. مانند: باز آمدن، باز افتادن، باز بردن، باز جستن، باز خریدن، باز خواندن، باز داشتن، باز شناختن، باز رساندن، باز بستن، باز گشتن، باز گفتن، باز ماندن، باز نهادن و بسیاری دیگر مانند اینها که چون در همه متون این دوره مورد استعمال فراوان دارد محتاج به ذکر شاهد و مثال نیست.

بسیاری از این گونه فعلهای پیشوندی (چنانکه در بحث ساختمان فعل - جلد دوم، ص ۱۲۵-۱۲۶ - ذکر کردیم) در ادوار بعد متروک با کم استعمال شده و جای خود را به فعلهای مرکب سپرده است.

(۴) «باز» (با کسره اضافه؟) در معنی «به سوی، نزد» در اکثر متنهای این دوره مورد استعمال فراوان دارد، و غالباً متضمن معنی تکرار و مراجعت نیز هست: این بزک نیز چندگاه بود که از شیر شده بود و باز شیر آوردند

(طبری ۳۷۵)

موسی گفت یارب، اکنون من باز بنی اسرائیل روم (طبری ۳۸۹)

پس این خبر باز پیغامبر ع آوردند (طبری ۳۳۳)

بنی اسرائیل هنوز بر لب دریا بودند و هیچ کس باز مصر نرفته بود

(طبری ۶۷)

دست ازین مرد بدار تا باز خانه شود (برامکه ۱۲)

همچنان باز خدمت شیخ آمد (تذکره ۱۴۴)

چون بهتر شوم باز خانه پیوندم (سمک ب ۴؛ ۱۱۸)

به شهر روم تا بهتر شوم باز خدمت آیم (سمک ب ۴؛ ۱۱۹)

چون ساعتی بود باز هوش آمد (برامکه ۲۵)

هر چیز باز اصل شود آخر گفتار سود کسی کند و زاری

چون باز خاک نیره شود خاکی ناچاره باز نار شود ناری

(ناصر ۴۸۹)

اعتقاد بعضی از دانشمندان معاصر این است که این کلمه در این مورد و معنی باید به کسر آخر خوانده شود. من در نسخه‌های قدیم که دارای اعراب است هیچ جا نشان کسره نیافتم تا مؤید این نظر باشد، و به عکس در بسیاری از این گونه نسخه‌ها کلمائی که به همزه آغاز می‌شود مشاهده شده است که همزه اول کلمه را حذف کرده‌اند (یعنی به صورتی از قبیل «بازو» = باز او، «بازین» = باز این، «بازیشان» = باز ایشان، نوشته شده است) و این امر درباره آن که حرف آخر این کلمه متحرک

(مکسور) باشد ایجاد تردید می‌کند. اما در هر حال در این باب حکم قطعی نمی‌توانم کرد.

(۵) یکی از معانی و موارد استعمال کلمه «باز» جریان زمان است از گذشته تا حال، و در این معنی غالباً مبداء جریان نیز با کلمه «از» یا گاهی بی‌آن ذکر می‌شود. استعمال این کلمه در این مورد و معنی در ادوار بعد متروک و فراموش شده است.

دی باز در تفکر آتم که باد را

با تاب سنبل سمن آسای تو چه کار

(المعجم ۴۱۱)

(بلعمی ۷)

یاد کنیم از گاه آدم باز چند است

هرگز از آن روز باز خیر ابراهیم کسی نگفت

(سیستان ۲۹۲)

از دیر باز مرا فرستاده است که سر راه نگاه دارم

(سمک ۱؛ ۱۳۸)

یوسف [را] از چهل سال باز گرگ بخورده است (قصص ۱۸۲)

از آن وقت باز شیر هرگز از تب خالی نبوده است (قصص ۱۳۵)

از آن روز باز تا امروز هرچه داریم از آن داریم (اسرار ۲۵)

از آن روز باز که تو گفتی... من هرگز بی‌زر نبوده‌ام

(سمک ۱؛ ۳۱۷)

از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند (سیاست د؛ ۹۵)

این اختلاف از وقت ابوالحسن شمعون باز است (هجویری ۶۶)

و گاهی به معنی از زمان معین به بعد است اگرچه به زمان حال نرسیده

باشد:

از آن گاه باز که آدم بر زمین آمد تا گاه طوفان دو هزار و دو بیست

(بلعمی ۱۴۱)

سال بود

از آن روز باز که قلم بر لوح بگردانید تا آن روز که آفرینش
تمام کرد... (بلمعی ۳۵)

خانه... از وقت طوفان نوح باز ناپدید شده بود تا ابراهیم ص
آن را بر آورد (بلمعی ۱۵۷)

(۶) گاهی کلمه «باز» به جای «باء» (معیت) می آید و این فادر است:

اگر رسول ع او را بنخواهد و ببیند بازان همه جمال بازار عایشه
کاسد شود (قصص ۳۳۳)

یا علی، بازین فرزند من چنان معامله کن که با بضعه‌ای از من

(قصص ۳۴۱)

بدین دست بازان دست بیعت کردم (قصص ۳۹۵)

او ملک‌زاده یمن است بازان همه تجمل و زینت (قصص ۴۱۴)

(۷) مورد استعمال دیگر کلمه «باز» در معنی «گشوده» است و در این معنی

تا امروز بسیار متداول است و فعل مرکب «بازکردن» جای فعل «گشودن» را گرفته

است: کلمه «باز» اینجا پیشوند فعل نیست، بلکه صفتی است که با همکرد «کردن»

فعل مرکب می‌سازد:

هر جا که دری بود به شب دربندند

الا در دوست را که شب بازکنند

(منسوب به ابوسعید)

(اسرار ۸۶)

در بازگردند، شیخ بود

(۸) دو صورت «وازه» و «فازه» نیز ازین کلمه در بعضی از متون این زمان دیده

می‌شود که بیشتر مربوط به تحول واکه‌هاست و در معنی و مورد استعمال تفاوتی

ندارد:

(ششقی ۳۵)

ای کاش ما را واران جهان برندی

(ششقی ۱۱۸)

ای کاشکی من بودمی واران غازیان

(پارس ۳۶)

فاز دادیم فرزندان او را

حقا که اگر فاز نه‌ایستد بگیریم او را موی پیشانی

(پارس ۴۳۳)

اگر هستید شما گرویدگان به خدای، او به روز فاز پسین

(پارس ۶۸)

بر

۱) کلمه «بر» در فارسی دری دو اصل متفاوت دارد که برحسب آن به دو معنی مختلف به کار می‌رود، و گاهی این دو معنی باهم می‌آمیزد که موجب تردید یا اشتباه پژوهندگان می‌شود.

کلمه اول که در اوستائی - *varah* و در پهلوی *var* به معنی «سینه» و «آغوش» است در فارسی دری به همین معانی به کار رفته است و این کلمه اسم است:
همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ

سواری میان لاغر و برفراخ
(شاهنامه مسکو ۲؛ ۱۶۹)

و در ترکیبات به بر کردن، به بر گرفتن، در بر کردن، در بر گرفتن، در بر داشتن، و مانند آنها به همین معنی باقی است:

منیره پیامد گرفتش به بر گشاد از میانش کیانی کمر
(شاهنامه ۱۰۷۸)

کلمه دوم که اینجا مورد بحث ماست حرف اضافه است که در فارسی دری به صورت پیشوند هم به کار می‌رود. این کلمه در پارسی باستان *upariy* و در اوستائی *upairi* است که در فارسی میانه *apar* و در پازند *awar* و در فارسی دری «آبر» و «بر» شده است:

آبر تخت زرین زنی تاجدار پرستنده پیش اندرون شاهوار
(شاهنامه ۲۶۵۱)

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
(ابوسلیک ۲۱)

کلمه «بر» به صورت پیشوند بر سر بسیاری از فعلهای ساده می آید و در معنی آنها تغییری می دهد که در اکثر موارد افزودن مفهوم بالائی و اعتلاست و در این باره در بحث ساختمان فعل گفتگو کردیم. اینجا موضوع بحث معانی و موارد استعمال حرف اضافه «بر» است.

(۲) «بر» به معنی «روی چیزی»، «بالای چیزی»:

این ابانها بر گردن من نه تا این بار من گیرم (سیاست ۱۹۵)
بوند عصای داشت برگرفت و بر سر کعب الاحبار زد

(بلعمی ع؛ ۱۰۳)

رسول دست مبارک بر پشت آن بزرگ فرو مالید (طبری ۳۴۹)
بر اسب نشستن و به نخبیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمان است

(قابوس ۹۴)

بر مناره رفتن و بانگ نماز کردم (سیاست د؛ ۷۶)

کلاه بر سر نهاد و موزه در پای کرد (سیاست د؛ ۶۴)

پوستش پر گاه کنید و بر در سرای ییاویزید (سیاست د؛ ۵۱)

آن خادم را تعلیمی چند بر گردن زد (نوروز ۱۰۰)

بر نام هر کسی چیزی بست (بیهقی ۵۹۵)

آن دست مباد که انگشتی بر عزیز تن تو زند (قصص ۵۱)

(۳) در معنی «سوی»، «جانب»، «نزد»:

سوی هرات رفت بر راه خود (بیهقی ۵۰۰)

در این هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ (۷۷)

احمد حرب حصیری بر شیخ فرستاد (تذکره ق؛ ۱۳۷)

- مؤبد مؤبدان را بر دست راست نشانده بودی (سیاست د؛ ۵۷)
- (۴) «بر» گاهی معنی «مقابل» و «برضد» می‌دهد:
- بر بشار بن سلیمان حرب کردند (سیستان ۱۹۲)
- آنجا حرب کرد بر علی بن عیسی (سیستان ۱۵۹)
- رومیان بر ایران غلبه کردند (مجموعه ۵۵)
- چون ما بر مردان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود (فابوس ۱۳۰)
- (۵) گاهی در بیان مفهوم «عهده» می‌آید:
- تا هیجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت نهند (سفر ۴۹)
- ایشان را بر آنکه بر ایشان است شناختن سزاوارترست از شناختن آنچه بر ایشان نهادند (سجستانی ۵۹)
- که را دوست مهمان بود یا نه دوست
- شب و روز تیمار بهمان بر اوست (ابوشکور ۹۴)
- بر پدرست نفقه دادن و جامه کردنشان به نیکوی (طبری ۱۴۱)
- (۶) گاهی معنی «درباره»، «در حق»، از آن برمی‌آید:
- بر خلیفه بغداد دل بد کرد (سیاست د؛ ۲۰)
- هر که بر کسی ستم کند... با آن کس همین رود (سیاست د؛ ۵۱)
- (۷) گاهی، اگرچه به ندرت، کلمه «بر» به جای «از» به کار می‌رود:
- بر عقب وی پیاده‌ای آمد (حالات ۱۲۷)
- درویشی بر شیخ سؤال کرد (حالات ۹۱)
- (۸) گاهی برای بیان «اندازه» و «مقدار» می‌آید:
- هر یکی را بر اندازه خویش بدارد (سیاست د؛ ۱۲)
- و هر يك را بر قدر او مرتبتی و معلی نهد (سیاست د؛ ۱۲)
- هر کسی را از این کشف بر قدر طاقت او بود (تذکره ق؛ ۱۵۵)

- ۹) گاهی مفهوم «نسبت به» و «درباره» از آن مستفاد می‌شود:
چون... از بندگان عیبانی و استخفاقی بر شریعت... پدیدار آید
(سیاست د؛ ۱۱)
- ۱۰) در عبارت «بردست» مفهوم «به توسط» و «به وسیله» را می‌رساند:
آنگاه فتح مکه نیز بردست او شد (طبری ۱۷۱۴)
مرگ وی و فرزندان وی هم بردست تو خواهد بود (قصص ۵)
آخر همه لشکر بردست خوارج کشته شدند (سیستان ۱۸۳)
نخواهم که زوال دولت شما بردست من باشد (سیستان ۲۶۱)
بردست او کارهای بزرگ بر آید (سیاست ۸۵)
بعد ازین قصه اکوان دیو بود تا کشته شد بردست رستم (مجمعل ۴۸)
هرمردی که زره بر وی راست آید جالوت بردست او کشته شود
(بلعمی ۵۳۹)
و فور بردست وی کشته شد (مجمعل ۵۶)
- ۱۱) کلمات «نظر» و «نگاه» و «چشم» همیشه با متمم فعلی که پس از حرف
«بر» می‌آید به کار می‌روند:
چون نظرم بر وی افتاد (اسرار ۱۳۱)
چون آن درویش را نظر بر وی افتاد (اسرار ۱۵۸)
بنگر که نظر تو بر چه افتد (معارف ۴؛ ۶)
بسیار بزرگان و مشایخ را چشم بر تو افتادست (اسرار ۹۳)
اول چشمش بر شوهر افتاد (مرزبان ۱۷)
- ۱۲) برای بیان شغل یا منصبی پیش از اسم عامی که به این معانی باشد:
اگر... ادب گیرد... او را بر آن کار بدارد (سیاست د؛ ۱۲)
اگر چنین می‌رود که یاد کردیم عمل بر وی نگاه دارد
(سیاست د؛ ۳۱)
چون خلقی را بر کاری داشت من بس نیایم (معارف ۴؛ ۴۵)

کی لهراسف، کیخسرو او را بر پادشاهی خلیفه کرد (مجمعل ۲۹)
 (۱۳) حرف اضافه «بر» در این دوره موارد استعمال متعدد مختلفی دارد که
 نمی توان آنها را در زیر عنوان خاصی گردآورد. در ذیل بعضی از این موارد را ذکر
 می کنیم:

بر آخر = سرانجام، عاقبت:

بر آخر افراسیاب به مرو آمد (مجمعل ۴۹)

بر آخر به کوه دماوند در چاهی بیستش استوار (مجمعل ۴۱)

تا بر آخر صلح کردند (مجمعل ۴۴)

بردست گرفتن = پیشه کردن، اختیار کردن:

اگر... لشکری پیشه نباشی باری طریق تجارت بردست گیر

(قابوس ۱۶۵)

من بدانم که زهر در آن مجلس حاضر کرده اند، احتیاط آن بردست

گیرم (سیاست ۲۳۸)

اگر قومی پدیدار آمدند که... خیانت بردست گرفته اند

(هجویری ۱۰۵)

بر... واجب بودن:

بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاہ بودن (قابوس ۱۹۱)

چون چنین بود واجب گشت بر ما که به نزد بت پرستان رویم

(سیستان ۱۶۹)

بر صورت، بر هیئت، بر مثال:

پس ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام

(بلمعی ۲۱۷)

آن فرشته بود که بر صورت آدمی پیش او آمد (ابیا ۲۲۳)

بر صورت مردم نگاشته است (نوروز ۸۷)

فرشته ای پیامد بر هیئت مرضی (قصص ۷۸)

حواس را بر مثال شبکه مسخر او کرد
 ابلیس بر صورت شبان در راه پیش او آمد
 (حالات ۹۹)
 (ابیا ۲۲۳)
 بر موافقت:

بر موافقت او الله الله می گفت
 بر عادت = تابع عادت، بر حسب عادت:
 (تذکره ۲۳)

بت پرستان بر عادت بودند نه بر تقلید
 چون شبانگاه بیود سلیمان را دو ماهی بداد بر عادت
 (جامع ۶۰)
 بر یاد، بر اندیشه:
 (بلعمی ۵۸۲)

چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود (سفر ۲)
 آن شب را همه بر آن اندیشه بنشستند (اسرار ۱۷۶)
 این بر اندیشه آن درویش رفت (حالات ۹۲)
 این همه شرابهات بر یاد تو می نوشم (معارف ۴؛ ۷۴)
 بر کسی عیب گرفتن، رحمت کردن، خصومت کردن، تکبر کردن، بخشودن:
 اگر کسی بر تو عیب گیرد آن عیب به جهد از خود دور کن

(قابوس ۱۵۰)
 اگر بر من رحمتی همی کند از مملکت خویش دهی ویران به من
 دهد (قابوس ۲۱۷)

بعد از آن گفتم بر ابلیس رحمت کن
 بر خداوندان خاله خصومت کردند
 (تذکره ۱۴۹)
 (ابیا ۲۲۱)
 بر توانگران تکبر کردن و بر درویشان متواضع بودن

(تذکره ۱۷۴)
 بر حقیقت = حقیقتاً:

دی بر حقیقت امام حق است
 بر حقیقت خداوند عالم بداند که...
 (هجویری ۸۴)
 (سیاست د؛ ۱۶)

(۱۴) کلمه «بر» گاهی با کسره حرف آخر (یعنی راه) به کار می‌رود و گمان من آن است که در این حال حرف اضافه مرکب است: از «بر» به علاوه کسره اضافه. در این حال بیشتر معنی «نزدیک»، «پهلوی»، «در کنار» و مانند آنها از آن برمی‌آید و شاید در اینجا از اصل به معنی سینه و آغوش آمده باشد. غالباً در این مورد استعمال یکی از حروف اضافه «از»، «به»، «در» نیز بر سر آن می‌آید:

پس موسی از برایشان برفت (بلعمی ۴۸۷)

چون به بر قوم رسیدند آن عهد بشکستند (بلعمی ۴۹۴)

ایشان نخواستند که از بر قوم جدا شوند (بلعمی ۵۰۰)

از بر من غایب شد (هجویری ۱۲۱)

می‌خواهم که در بر من آئی تا ترا ببینم (تذکره ۶۵)

مالك تعجب کرد به بر جوان درآمد (تذکره ۵۰)

و بدون حرف اضافه ماقبل:

و گر ازان بودی که بنده‌ای هست بر تو گرامی من هر دو چشم او

کور کردم (بلعمی ۵۰۵)

چون این برسد بر ما آی تا دیگر دهیم (اسرار ۱۱۶)

پس او به در شهر فرود آمد و مشایخ بر او شدند

(سیستان ۱۶۱)

از آب يك مشك مانده بود، برایشان بنهاد و خود بازگشت

(بلعمی ۲۰۷)

لقمان بر داود آمدی و سی سال با داود بود (بلعمی ۵۵۹)

رفتم بر دوست و هر چه رضای دوست است آن طلب کنم (تذکره ۵۱)

وقتی بر استادی شدم مردی را دیدم (تذکره ۶۴)

غلامی چند خرد است کار نادیده بروی (سیستان ۲۲۷)

(۱۵) در دوره نخستین فارسی دری که مورد بحث ماست حرف اضافه «بر»

معانی و کاربردهای بسیار متعدد و گوناگون دارد که پیش از آن است که در این فصل